منوچهرجمالی

خـرد، اصـلِ رادی

تـاج ، نـمـادِ
«مرجعیت ومعیاروبهم بستگی»
درنظام اجتماع واخلاق بود

تاج ، درتاریخ ، گرفتارِ تضاد
« ایمان » با « جـوانمردی » شـد

مسئله تاج ، درپیکاربهمنِ زرتشتی
با فرامرزسیمرغی، پسررُستم

جوانمردی فرامرز ، وناجوانمردی بهمن

گوهرِ ایـمان، ناجـوانمردیـست

اخلاصِ عـملِ عـلی ، به بهای ناجـوانمـردیـش

پیشگفتار

ماهنوز، فردوسی و حافظ وعطارومولوی..... را نشناخته ایم وکشف هم نکرده ایم ، چون هنوز ازآن بیخبریم که **چگونه با اصطلاحات دینی ، میتوان درست از درون دین ، برضد دین برخاست** . همیشه قدرتمندان دینی (علماء و فقها وروحانیون) ازمهماجمان درون دین به دین ، دچاروحشت واضطراب میشوند، نه ازتازندگان بیرون ازدین به دین . **هراندیشمند آفریننده ای ، میتواند به هراصطلاح دینی یا ایدئولوژیکی، معنای ضد آن دین، وضد آن ایدئولوژی را بدهد** . با کاربرد اصطلاحات قرآن ویا مارکس ، میتوان قرآن یا مارکس را از درون، درهم ریخت وفروپاشید . این کاریست که فردوسی به گونه ای ، و حافظ وعطارومولوی .. به گونه ای دیگر، با کمال استادی ولطافت وگستاخی کرده اند . جوانمردی یا رادی(ارتا) که گرانیگاه دین سیمرغی هست، بنیاد ارزشهای اخلاقی و سیاسی و اجتماعی ایران پایدارماند ، هرچند نیز که این ارزشها، به گستره روءیا و افسانه و خیال، تبعید شده باشند . این دین جوانمردیست که همیشه دین ایمانی را مضطرب و متزلزل میسازد . این دین جوانمردی که گوهر دین درفرهنگ ایرانست، همیشه رویارو با ادیان نوری (زرتشتیگری و اسلام) میایستد . ارزشهای جوانمردی درفرهنگ ایران ، همیشه درتضاد با ارزشهای ایمانی ، میمانند . این دین گوهریست که درآثارفردوسی و حافظ و عطارومولوی ، اضداد کفرو ایمان را در ادیان نوری (زرتشتیگری و اسلام ..) درهم می پیچد . هراندیشه و گفتار وعمل ایمانی ، تبدیل به یک عمل ناجوانمردانه برپایه دین سیمرغی ایران که گوهرایرانیست ، میشود .

ما ازآن بیخبریم که ارزشهای والا ، که به نظر، روءیا و افسانه وخیالات خام میرسند ، میتوانند ناآگاهانه ازسوئی، میزان یا معیار داوری گردند و با دید انتقادی به واقعیات بنگرند ، و ازسوی دیگر، اعتبارو حقانیت واقعیات موجود را نا آگاهانه متزلزل

سازند ، و بالاخره همین ارزشهای افسانه ای و روءیائی، مردمان را سرانجام متوجه میسازند که آنها فقط به علت کمبود گستاخی ودلیری ، روءیا و خیال وافسانه اند .

ازپدیده جوانـمـردی یا رادی

امروزه پدیده « جوانمردی Grossmut – magnanimity » که دراصل « **رادی وبـغـی**» نامیده میشده است ، دراثرتصویری که غرب ازطبیعت انسان، درهمه اذهان وروانها جا انداخته است، به گستره اسطوره ها، یا خیالات خام و روءیاهای باورناکردنی، تبعید شده است،وردپایش دراخلاق که«**ازخود گذشتگیaltruism** » باشد، جزو پدیده های ریا کاری وفریبندگی و مکاری درآمده است.

« **جوانمردی= رادی = بَـغــی »** ، چنانچه پنداشته میشود ، نه تنها با « مردی ، به معنای نرینگی » هیچ کاری ندارد ، بلکه درست ، **گوهر ِهستی ِزنخدای ایران « سیمرغ یا رام » بوده است** ، واین واژه ازنام او « **مـر =َامَـر=َامرُو**» که معربش « عمرو» هست، برآمده است، ویکی ازنامهای ابلیس درعربی، که نام این زنخدا (شاه پریان) بوده است « **ابو مـره** » میباشد . اعراب به Muse یا فرشته الهام بخش ِ هرشاعری ، **عمرو** میگفتند (**شیطان فرزدق** . فرزدق، مرکب ازدوبخش **پـرژ + داک** است ، پرژ، به معنای افشان وپراکنده است ، و داک ، مادراست ، پس **فرزدق = اصل افشاننده** است). خویشکاری « سیمرغ » ، یکی 1- خودافشانی اش میباشد ، که **امروamru** نامیده میشد ، و 2- دیگر پراکندن این افشانه ها به سراسر گیتی میباشد که ، **چمرو chamru** نامیده میشد (جمره و چمران وشمیران همین نامند) . جوانمردی (مـر+ دی ، مر + دایتی) ، این گوهر « خود افشانیش» هست ، که واژه « **مـروّت** » درعربی، و نام زن، « **مرء** » نیز هردو، ازاین ریشه برآمده اند .

واژه انسان ، که « **مردم** » باشد، دراصل ، وارونه روایات زرتشتی که «مردم = مرت + تخم = تخم میرا » شمرده میشود ، همین « **مره + تخمه** » بوده است، که به معنای « **تخم، یا فرزند سیمرغ، یا اصل افشانندگی وجوانمردی** » است . بهترین گواه براین ، « مه رو = مرو = مه ری » است که درکردی ، به انسان وآدم گفته میشود . و درکردی « مه ر دایتی » ، جوانمردیست، که سبکشده آن « مـر+ دی = مردی » درفارسی میباشد . « **خویشتن افشانی** » ، **روند آفرینندگی سیمرغ (ارتای خوشه) است، و طبعا گوهر آنچه میآفریند و گوهرانسان، مانند او ، افشانندگی است. او خود را که خوشه است میافشاند وازتخمهای خوشه اش ، جانها وانسانها وگیتی میشوند** .

نام دیگرسیمرغ ، « **لَن بَغ** » بوده است، که درشاهنامه به شکل « **لنبک آبکش** » درآمده است . لاندن ولانیدن، به معنای « تکان دادن وافشاندن » است . لنبغ ، خدای خود جنبان وخود افشانست. این داستان لنبک آبکش (ابرسیاه که سیمرغست، آبکش است) که فردوسی برای ما نگاه داشته است، پیکریابی آرمان جوانمردی و رادی درایران بوده است که از ادبیات ایران، فراموش ساخته شده است ، و ابراهیم و حاتم طائی و علی ، سرمشقهای جانشینش شده اند . لنبک آبکش، ازهرچه دارد میگذرد تا سپنج ، یا جشن به هرغریبی وتازه واردی بدهد. البته « آرش کمانگیر» نیز ، که کسی جز همین خدا نیست ، جانش را تبدیل به تیری میکند که تیر عشق میباشد . او با انداختن یک تیر، مرزی را معین میسازد ، تا ایران ، ازگزند و آزارتهاجم وتاخت ، ایمن بماند، ولی خودش، به محض انداختن تیر، محو میگردد .

برپایه صفت گوهری این زنخدا ، درویشان، خانقاه را، « لنگر» میخوانده اند ، چون لنگر، جائیست که طعام به همه ، بدون استثناء و تبعیض داده میشده است .« **لـنـگـر**»، **جای افشاندن وجوانمردی و رادیست**. « لانه سیمرغ » ، جایگاه افشاندن و رادیست . درِ لنگر، دربِ لانه سیمرغ ، به روی همه باز بوده است(نه تنها به موءمنان یک شریعت ومذهب ، و نه تنها به همقومیها وهمحزبیها

و نه تنها به یک ملت) ازاین رو خود واژه «dwar ، در، یا دروازه » ، معنای دهنده و بخشنده داشته است ودارد .
افشاندن ، که ازریشه « فش = وش = وه شی » برآمده است ، به معنای « خوشه » است ، وپسوند واژه « **<u>فره وشی = فروَرد= فروهر</u>** » است ، که نام « سیمرغ = ارتافرورد » میباشد ونام گوهربالنده و بیننده هرانسانیست . سیمرغ ، افشاننده یا جوانمرد(مر+ امر) و راد (ارتا = رته) و بغ (که ریشه واژه بخش شدن است) میباشد . همچنین ارتا خوشت ، که زرتشت آنرا تبدیل به اردیبهشت کرده است ، ارتای خوشه میباشد.
جوانمردی، سده هاست که درغرب ، بکلی درتضاد با واقعیات سیاسی و حکومت واقتصاد قرارگرفته است . **تنها چیزی که درطبیعت انسان،« واقعی » است ، درفکرسودِ خود بودن ، برغم زیان رسانیدن به همه جهانست ، ولو اینکه این نیمه ضروریش، پوشیده و ناگفته میماند ، یا آنکه تبدیل به فضیلت « سودخواهی برای همه » میگردد** . انسانی که فقط درفکرسود خودش هست، ناآگاهبودانه وناخواسته ، برای « سود همگانی » تلاش میکند! این البته ازمعجزات وخرافات جدید است که عقل ، اختراع کرده است . ولی « **اصل رقابت ورشک ، ومفهوم فردیت براصل رقابت** » که از« **سائقه اگونال agonal** درفرهنگ یونان » برخاسته ، « **بـُردن وغلبه کردن به هرقیمتی** » است . مفهوم « فردیت » درغرب ، استوار بر سائقه تصرف و مالکیت (داشتن) یا قدرت میباشد . **کسی به« فردیت» خود میرسد وفرد میشود ، هنگامیکه درمسابقه با دیگران ، که ازاو بریده اند ، به بَرَد و مالک و مقتدر بشود** . خود ، نه تنها « داشتن چیزی فراسوی خود » است ، بلکه خود، آنگاه ، « خود» میشود ، که« خودش را هم دارد » ، خود دار خویشتن داراست ، چیره برخود است . داشتن یا مالکیت چیزها، به داشتن ومالک خود بودن میکشد . **خود داری ، یا مالک خود بودن ، هنگامی ممکن میشود که انسان، نگذارد مقصد و نیت و غایت و خواست واقعی او، آشکارو پیدا شود** .

واین کار، درست برضد « اصل راستی » درفرهنگ ایرانست که « خود افشانی» باشد . خود داری ، برضد راستی (ارتا = رته) است . من هنگامی به خواستهایم میرسم ، که دیگران آن را ندانند . ازاینجاست که شکاف و پارگی درانسان ایجاد میشود ، چون خواست پنهانی او، در زیر خواست آشکارش ، پوشانیده شده است. آنچه را انسان « میگوید » ، برای نهفتن وپوشاندن چیزیست که میخواهد، و غایت وهدفش هست، ولی نمیگوید . بدینسان، انسان برضد شکوفائی وراستی خود ، تلاش و زندگی میکند . خود (= تخم = uva = xva=خوا) تخمیست که« **ازخود**»، پخش میشود . انسان باید هستی اش را درپخش شدن دریابد . راستی (ارتا) آنست که من هستم ، هنگامیکه احسای شکفتن وبازشدن خود را میکنم . ولی ، **وقتی** « **داشـتـن** » ، **گرانیگاه وجود من شد، من ، آن گاه** « **هستم** » ، **که** « **دارم ، مالکم ، قدرتمندم** » . تلاش برای داشتن و دارنده شدن ، باید احساس ِ« کمبودی ، بی بودی » رادر وجود انسان، همیشه به شدت انگیخت و بسیج ساخت . « **خواستن** » ، **همیشه ، انگیختن بیش ازاندازه ِ احساس فقرو فقدان و عدم درانسانست** . ازاین پس، انسان، وجودش را از خواستن درمی یابد . من هستم ، چون چیزی را میخواهم . ولی **خواستن ، نشان درک شدید کمبود یا نقص یا نیازانسانست** .

انسانها درخواستهایشان ، در درک کمبودشان ، باهمدیگر روبرو میشوند . **گرانیگاه درک** ِ « **خود** » ، **ازاین پس** ،« **اراده و خواست واختیار** »، **یعنی کمبودی و نقص و ناچیزی انسان میشود . ازخود بودن** ، « **با اراده و با اختیارخود بودن** » **میشود** . به خود بودن ، به اختیارخود بودن میشود . انسان میخواهد سرخود ، به اختیار و اراده خود باشد ، خود سر باشد ، خود مختار باشد ، خود رای باشد ، خود کام ، خود بها ، خود ساز باشد . درست اراده و اختیارو خواست ، که گرانیگاه دوست داشتنی و فخرآمیز« خود » میگردد ، بیان ، دردیست که انسان ، از کمبود و نقص و ناچیزی وخواری خود میبرد .

درک کمبود و نقص و ناچیزی وخواری انسان ، درک افشانندگی و هنرو بزرگی و نیکی وزیبائی انسان را، سرکوب و تاریک و پنهان میکند . درست همین تصویر انسان ، در تصویر خدایش بازتابیده میشود . « **خدای خواهنده و اراده کننده** » ، **جانشین** « **خدای افشاننده** » **میگردد** .

نظام اجتماعی،چنانچه درتئوریهای اجتماعی و سیاسی پنداشته میشود ، یکراست برای رسیدن به « **خواستهای** انسانها یا افراد یا گروهها ...» ، پیدایش نیافته است ، بلکه برای شوق و کشش رسیدن به آرمان بلند « ازخود افشانی انسانها » به وجود آمده است . این سائقه است که بذر آرمان پهلوانی درایران بوده است .

چیزی فراسوی « سود خواهیها » هست که همه انسانها را دراجتماع ، میکشد و میکشاند . مردم، در شاه ، دررهبرو پیشوا ، درمدیر، در رئیس جمهور... میخواهند « آرمان خود افشانی برای اعتلاء اجتماع به خدا » را ببینند ، نه « مرکز قدرت و خدعه برای کسب قدرت ومال خودش یا گروهش وخانواده اش و طبقه اش » . مسئله بنیادی رهبریا مدیر یا رئیس و رد ، آنست که سائقه خود افشانی را درهمه افراد، برانگیزد ، نه به کردار وسیله وآلت، برای قدرتیابی حزب و امت وقوم خودش ، بلکه برای شاه شدن ، یا خداشدن همه اجتماع با هم . **مسئله آنست که فرد، غنای خود را درافشانندگی گوهرش ، درهرعملی و اندیشه ای ، درک کند ، نه درسود خواهی در رقابت با دیگران ، که از دردِ کمبود و نقص و خواری اش ، سرچشمه میگیرد** .

کسیکه دچار« بیماری احساس ِ کمبود ونقص » شد، هرچه نیزکمبودش ، ارضاء گردد ، براحساس درد کمبودش میافزاید، وخواستش ، بیشتر میگردد .

فـرد، درشیوه تفکر غرب ، دررقابت هست که ، فـرد میشود . البته « **رقابت** » ، **نام مثبت** « **رشک** » **است**. امروزه کسی دردموکراسی وسوسیالیسم ، دم از« رشک » نمیزند ، بلکه ، « رشک » ، درپوشش « رقابت» ، دلپسند و هنرو فضیلت شده است . بدینسان ، **با چنین مفهومی از « فـردیت»** ، **فطرت « فرد**

انسان » درجهان اقتصاد وسیاست و ورزش و... ، ناجوانمردی شده است . و این تصویر انسان، که در تصویرخودِ خدایان نوری بازتابیده شده است، **سائقه ای ، مقد س وپاک و فضیلت ساخته شده است** . بدینسان، رشک وخشم و مکر، دراین خدایان، مطهرومقدس ساخته شده،وبه گستره انسانی درپاکیش بازمیگردد . تصاویر خدایان نوری ، براین اصل، نهاده میشوند که هیچ رقیبی را نمی پذیرند . **آنچه درادبیات ما به نام « غیرت » مشهوراست ، همین رشک وحسد میباشد** . الله ، نه تنها درگستره قدرت ومالکیت ، بلکه درگستره عشق نیز، گرفتار همین رشک وحسد یا غیرت است. چانچه عطار میگوید :

تو فارغ از دوعالم ، معشوق خویش دایم
وزغیرت تو هرگز، کس درتو نارسیده

درست « رشک » یعنی « رقابت » ، در فرهنگ ایران ، گوهر اهریمن است وشاهنامه درنخستین داستانش، همین رشک اهریمن را ، بُن فساد سیاسی و اجتماعی وبُن « زدارکامگی = تجاوز= اژی » میداند

برشک ، اندر اهریمن بد سگال   همی رای زد ، تا ببالید بال
و با رشک است ، که براهریمن ، جهان، سیاه میشود
جهان شد برآن دیو بچه سیاه   زبخت سیامک، هم ازبخت شاه

ودرست واژه « ره ش » درکردی به معنای « سیاه » است و « ره شک » ، به معنای مردمک چشم و دوده است . ره شینه ، مردمک چشم است . « **رشک = رقابت = غیرت » ، از این بینش برمیخیزد که دیدن خوبی و نیکی وبزرگی و پیشرفت ... را در دیگری نمیتواند تاب بیاورد** . اهریمن ، نمیتواند « مهر» را در وجود نخستین انسان، کیومرث، تاب بیاورد ، بجای آنکه بکوشد خودش اصل مهربشود، میکوشد که بازدارکامگی ، کیومرث را ازبین ببرد . با این رشک است که « **نخبه کشی»** دراجتماع شروع میشود . نخبه کشی ، همیشه همعنان با « بزرگی ونیکی و هنر وخرد وبدعت » کُشی میباشد .انسانها ، نمیتوانند ، نیکی و بزرگی و جوانمردی و زیبائی را در دیگران ، تاب بیاورند ،

ازاین رو نه تنها ، دیگری را نابود میسازند ، بلکه درست نیکی و بزرگی و جوانمردی و زیبائی را در اجتماع ببینند ، ازبین میبرند . دررقابت یا « همچشمی» ، کوشیده میشود که رقابت ، مسابقه دررسیدن بیشتر یا بهتر یا زودتر به نیکی و سودمندی وبزرگی وحتا فضلت وتقوا بشود ، وبرآیند « زدارکامگی و اژی آن = ضد زندگی آن » ، بکاهد . سائقه رقابت دردموکراسی بدین گونه ، پذیرفته وپرورده میشود ، که در رقابت ، « نبایستی » ، رقبا ازبین برده شوند . البته **پدیده رقابت ، هنگامی در دموکراسی ، به ازبین بردن رقیب نمیکشد، که حقایق گوناگون ، در رقابت باهم ، درفکرنابود ساختن همدیگر نباشند** . درحالیکه در**ادیان نوری ، این خدایان یا حقایق و آموزه هایشان ، درست درفکرازبین بردن رقبای خود هستند**.

نه تنها خدایان دیگر را ازمعابدشان بیرون میاندازند ویا نابود میسازند ، بلکه حقایق و ادیان و آموزه هایشان نیز همیشه گرفتار نابود ساختن ادیان و آموزه ها و افکار وحقایق دیگراست .

این « تصویرازانسان » ، ادامه تصویر ادیان نوری ازانسانست ، که « دراثرگناه ، ازبهشت ، تبعید میگردد» . انسان در طبیعت وفطرتش « بُن فساد » است، ولی تبعیت ازاحکام واوامرو آموزه خدایان نوری، میتوانند اورا بهشتی خو بسازند. **انسان، بُن فساد است، چون فقط احساس کمبود درخود میکند**. درست ، همین « طبیعتِ ملعون شده وفاسد شمرده » را ، فلسفه غرب، غسل تطهیرکرد ، و« طبیعت واقعی وحقیقی وستودنی » نمود . انسان نیازبه آن آموزه ها و مربی ها ومعلم ها ندارد ، بلکه **خودِ آنچه فاسد شمرده شده و لعن گردیده (یعنی احساس کمبود) ، میتواند بهشت سازو جامعه بهشتی ساز بشود** . احساس کمبود، میتواند آفریننده شود .این تصویر، چنان بر دنیای اقتصاد وسیاست چیره شده است، که داروها ئی نیزکه برای چاره آن اندیشه میشوند ، نا آگاهبودانه ، خودشان ازهمان اجزاء ترکیب شده اند .

ازخود میپرسیم که چرا یکی ازاندیشه های برجسته درفرهنگ ایران که فراموش ساخته شده است ، آنست که :

1- خرد اجتماعی(رای زدن باهم)
2- جوانمردی (رادی، بخشندگی، نثار، غنایِ بود) و
3- نظم (آراستگی اجتماع= جهان آرائی)
4- پیشرفت و تحرّک (راه وگردونه)
چهاررویه جداناپذیرازهم بودند.

سه واژه « رادنیتنraadhenitan » و « راینیتنraayenitan » و« راتنیتنraatenitan »، هرسه یک واژه هستند . راتینین ، جوانمرد بودن و رادی کردن و بخشیدن و آزاد منش بودنست . راتraat ، همان واژه ایست که امروزه تبدیل به « را د و رادی » شده است. راتraat درسغدی و راتهraata دراوستا به معنای هدیه است. البته واژه « بخشیدن و پخش کردن » ، از خود واژه « **بغ** » که نام زنخدا باشد، برآمده است . این اندیشه که خدا ، « بخشنده = آنکه تقسیم و توزیع **میکند** » هست ، اندیشه ایست که با خدایان نوری آمده است . خدا درفرهنگ اصیل ایران ، تقسیم کننده بخت وشانس و ... نیست ، بلکه **بغ یا خدا** ، **ویژگی گوهریش، پخش شوندگیست . بغ، ازخودش ، می پخشد، وازاین پخش شوی گوهر خودش ، جهان ، پیدایش می یابد ، و جهان آراسته میگردد** ، و به حرکت میآید و میچرخد ، و همه ، بهره مند ازخرد (= رای) میشوند . خدا ، گوهر« پخش شوندگی » است. او، تقسیم کننده چیزی فراسوی خودش نیست که مالکش هست ، وحتا خودش را نیز، با قصد وخواست واراده ، پخش نمیکند، بلکه خدائی او، درهمین ویژگی ، خود افشانی و پخش شوندگیش آشکارمیشود . چون گوهرخودش، به خودی خودش ، پخش شده و تبدیل به گیتی و انسانها میگردد ، وبدینسان ، هم اصل نظم (آراستن) و هم اصل حرکت کردن (راد درآلمانی چرخست ، درایران به راه وگردونه ، رته گفته میشد) و هم در باهم رای زدن (باهم اندیشیدن با خرد) ، جهان، آراسته میگردد ، و **سیاست درایران** ،« **جهان آرائی** ، **کشور آرائی » خوانده میشد** .
1-خرد (رای) ، و 2- رادی (جوانمردی) ، و3- آرایش (نظم) ، و4- حرکت و پیشرفت (راه وگردونه و آفرینندگی) ،

برآیندهای متامورفوز خدا ، به جهان و جامعه انسانی بودند .
چون خدا(بغ) ، بُن جهان آفرینش بود، نه خالق آن ، طبعا گوهر آراینده(سامان دهنده) و بخشنده وآفریننده و اندیشنده اونیز ، **درهرانسانی بود** .
« رام » ، که دراصل « مادرزندگی» و خدای زمان (زرون) بود، رام ِراد و بغ raam- raatux-baghi خوانده میشد . رام، خدای راد (جوانمرد) و پخش شوند ه (بغ = پخش= بخت = بخش) هست . ازاین رو بود که به حاکم و شاه و راهبرو مدیر، « رامیار، یا رامشاه » گفته میشده است . هنوز درکردی ، « رامیاری » ، به معنای « چوپانی » و « سیاست » است .
با آمدن اهورامزدا و خدایان نوری ، خدا ، ویژگی خوشه بودنش را از دست داد، و دیگر، وجود « پخش ناشونده » میگردد ، هرچند نقش « تقسیم کنندگی با اراده و همه دانیش » را برای خود نگاه میدارد . او میخواهد تقسیم کننده باشد، ولی کم کم یا یکجا، ازفکر« تقسیم کردن خود ش» منصرف میگردد ، و اصلا گوهرخود را « پخش ناشونده » میکند . **اندیشه مالکیت وقدرت، با پخش شدن خود ، درتضاد هستند . این کفر وشرک والحاد محضست که الله ، درچیزها یا درگیتی ، حل شود**. البته این اندیشه برای سیمرغیان، درست به معنای « بی خدا کردن و تبعید کرد خدا، و طرد کردن خدا ازجانها و ازانسانها » بود . با چنین تصویری ازخدا ، انسان، بی خدا میشد .
ازاین پس، « ایمان به خدا ئی » ، جانشین « انسانی که خدا به آن تحول یافته » ، شد. « ایمان » ، درست ویژگیهای خدا را که 1- جوانمردی و2- ابتکاروآفرینندگی و3- نیروی آراستن اجتماع و 4- هم رائی درساماندهی اجتماع باشد، دروجود انسان باشد ، ازوجود انسانها ، زدود و نابودساخت . رابطه با خدا ، فقط از راه واسطه ، و ایمان به اوو آموزه اش ، ممکن میگردید .
با چیرگی چنین تصویری ازخدا ، ما دیگر توانائی پیوستگی چهارویژگی بالا را به هم ، از دست داده ایم .

این « خود ، پخش شوی بُن جهان هستی » ، بنیاد 1- نظم (آرایش) و2- همرائی (رایزنی با خرد) و3- تقسیم (داد) و4- حرکت (عمل) و ابتکار بود . پس **اصل نظم (= جهان آرائی وحکومت) همین « خـود پخشی= رادی » بود** . بکار بستن این سراندیشه دراجتماع و سیاست و اقتصاد و اخلاق ، گرانیگاه فرهنگ سیمرغی بود . خدائی که خود، درجهان ، پخش شده است ، ازآن پس درجامعه ، در تک تک افراد ، در تک تک خردهاهست . پس آنکه خود را شاه یا حاکم یا رهبریا مدیر یا « جهان آرا » میداند ، به هیچ روی نمیتواند خود را با خدا (آنکه خودش درهمه پخش میشود) بدهد ، یا خودش را خلیفه یا نماینده یا مباشریا وکیل یا واسطه او بداند.

حکومت و جهان آراینده ، فقط میتواند همان نقش « هد هد = هو توتک » را در داستان عطاربازی کند . هدهد ، بُن یا اصل گرد هم آوردن و انگیختن همه مرغان ، برای حرکت دادن آنها بسوی سیمرغشدن ، بسوی شاه شدن ، بسوی خداشدن باشد . حاکم ومدیرو راهگشا ، همه را بدان میانگیرد که باهم، میتوان سیمرغ= شاه = خدا شد . حکومت ونظام ، بُن انگیختن به همآرائی (باهم آراستن) ، همرائی (با هم برای سامان دادن اندیشیدن) ، همروشی (با هم حرکت به پیش کردن) وانبازی (همبغی = باهم آفریدن) ، و همدادی (تقسیم کردنی که ازهم نبرد) میباشد .

با چیرگی تصویرخدایان نوری (اهورامزدا و...) این چهاربرآیند که شمرده شد ، ازهم پاره گردید . خدا ، با خواست و همه آگاهیش (روشنی بیکرانه اش) ، بخش (تقسیم = داد) میکند ، مِیآراید . این بود که مسئله « ایمان به این روشنی بیکران وخواستش » ، پدیده « جوانمردی = پخش شوی = رادی = بغی » را مغشوش و پریشان ساخت . « **ایمان** »، **درتضاد کامل با اندیشه« جوانمردی، رادی ، بغی یا همبغی » بود** .

جوانمردی یا رادی ، براین پا یه قرار دارد که در گوهر انسان ، سرچشمه غنا وسرشاری هم ، وجود دارد ، ولوآنکه همیشه، پوشیده و تاریک و نهفته ساخته میشود . انسان، وارونه ادعای این

ادیان نوری ،که **بدون « بینش و خلود »** دروجودش ، دربهشتی که خداساخته ، آفریده شده است. **انسان ، خودش ، درختیست که بُـنـش ، خلود، و شاخ وبرگ وبـرش، بینش است . انسان درختیست که خوشه وبرش را نیز ازخود میافشاند**. انسان ، در وجود خودش ، بهشت است . جوانمردی ، برقبول گوهرو فطرت غنی انسان ، بنا شده است، که درعمل واندیشه اش، ازسرشاری ، شاد وسعادتمند میشود ، وتنها مُشتی سفارش و اندرزو موعظه برای انگیختن اراده انسان به سخی شدن برضدکمبود طبیعتش نیست .انسان ، درخود افشانی ، « ازخود نمیگذرد = خود را قربانی نمیکند » ، بلکه « ازخود افشانی، شاد میشود » . انسان درجوانمرد بودن ، گوهر خدائی خود را درمی یابد، وچنین درکی، اورا به اوج شادی وسعادت میرساند .

بازگفته میشود که « جوانمردی » ، چنانچه ازقیافه واژه پیداست ، با « مردی ، یا جنس نرینه بودن » ربطی ندارد ، بلکه دراصل، واژه « مردی » ، « مـر+ دی » یا « مه ر+ دایتی » بوده است . مر+ دی ، « اصل آفرینندگی ازمهر» میباشد .« مـر= امـر»، مجموعه سی وسه خدای ایرانند، که باهم دربُن انسانند ، وازتخم وجود انسان ، فوران میکنند . زنخدای روز بیست ونهم نیز، « مرسپنتا=amahra+spent » است که رام جید(روز 28) را با بهرام (روز30) پیوند میدهد(سنگ میکند ، درخت غاریا برگ بود که اینهمانی با این خدا دارد ، سنگ نیز نامیده میشود)، و ازاین آمیزش، جهان وزمان ازنو، فوران میکند و فرا افشانده میشود . این فراافشانی، « جوان + مر+ دی » هست . این سه باهم ، بُن هرجانی وهرانسانی شمرده میشدند .« جوان » که درسانسکریت جیوانهjivana و جیوانjivan است ، به معنای « زندگی بخش و زنده کننده ، و «اوراد جادوهست که موجب حیات بخشی است » . باد و آب وشیر(که هرسه اینهمانی باسیمرغ دارند) جوان (jivana) نامیده میشوند . درسغدی « ژوان = zhwaan » به معنای زندگی است. **جوانمرد، وجودیست که بُنش، اصل زندگی بخشی وزنده کنندگی است** .جوانمرد، وجودی

نیست که برای بقای زندگی خودش، با همه میجنگد، و با همه رقابت میکند ، و ازهمه ، زندگی را میرباید ومیگیرد ، بلکه درست وارونه « تنازع بقا » ، درفکرزندگی بخشی به همه است . **زیستن، زندگی بخشیست**. باهم زیستن ، زندگی بخشیدن به همدیگر است .

جوانمردی، برپایه وعظ و دستور و اندرز یک آموزه و شریعت و.. که بدان ایمان آورده ، عمل نمیکند ، بلکه برپایه درکِ وجود « گوهر افشاننده و لبریز درخود انسان » رفتارمیکند . دریافتن اینکه درانسان، سرچشمه غنائی هست که افشاننده است، رفتاررا جوانمردانه و راد میکند . این سرچشمه غنا و« اصل آفرینندگی فراافشاننده » که بنیاد اصالت انسان (= همگوهربودن انسان با خدا) ، همیشه با تلقین آموزه های « کمبود وفساد و ناداشتی انسان » تاریک وپوشانیده میشود . درهرعمل واندیشه وگفتاری که این افشانندگی هست ، درک همگوهری خودرا با خدا، یا بُن آفریننده گیتی میکند . افشاندن، تبعیض و استثناء و تفاوت نمیشناسد . **جوانمردی ، یک وعظ و اندرزو دستورو سفارش اخلاقی (یک آموزه اخلاقی) نیست ، بلکه بیان شناخت گوهرانسان ورفتاربرپایه این گوهر افشاننده وجودِ اصیل خود انسان هست.** **درجوانمردی ، بُن آفریننده هستی ، یا خدا ، ازآن عمل وازآن اندیشه وازآن گفتار، افشانده میشود** . طبعا ، تبعیض و تمایزو بیگانگی و تضاد ، میان کفرو ایمان ، زن ومرد ، میان پیروان ادیان و عقاید و مکاتب گوناگون ، میان نژادها و ملل و اقوام ، میان طبقات و اقشاررا، نمی شناسد . ولی **گوهر « ایمان » ، در تضاد یا تمایز با کفر(جهان بینی و مذهب و ایدئوژی و اندیشه دیگر) پیدایش می یابد . ایمان ، بر پایه « روشنی در بریدگی » قرار دارد .**

خـرد،اصل رادی یا جوانمردی هست

خـرد = xratu
xra+ratu= hra+ratu

بُن آفریننده حرکت وروشنی ونظم ، درفرهنگ ایران، سراندیشه « یوغ = جفت= سپنتا = سپنج = امـر= کوات = پات= مهر» بود .
« نای » ، دراثر داشتن گره وبند و قف ، یکی ازبهترین پیکریابی های این سراندیشه یوغ، یا « دوتائی که با اصل سومی به هم میپوندد ویکی میشود » ، بود . نی ، درفرهنگ ایران نامهای فراوانی داشته است که میترائیسم و زرتشتیگری ، تا توانسته اند آنها را پوشانیده یا مسخ ساخته یا حذف کرده اند، ولی درزبانهای گوناگون ایرانی که خارج ازگستره نفوذ آنها بوده است ، باقی مانده اند . ازجمله نامها ی نی :
1- **ئوستره** میباشد، که سه نی هست (ئوس+ تره) که باهم« یک نای » هستند . چون نام نی به بانگ نی یا ترانه وسرود وآوازو بینش هم داده میشد، **معربش « اسطوره » گردیده است** . ئوستره یا اسطوره ، سرودهای زنخدایان بوده اند . ئوچ (درکردی به معنای نی است) و ئوس و نوز و هوز وخوز وعزی ، همه تلفظ های گوناگون یک واژه اند .
2- **سـئـنـا** ، که سه نی میباشند و به سیمرغ (سین مورو) گفته میشوند ، وسبکشده اش ، سـن (= معربش صنم) درسانسکریت به نی گفته میشود .
3- «**خره» و« هره »** یک واژه اند .« خرتو» که خرد باشد، مرکب ازدوواژه (خره + راتو) میباشد . درهزوارش (یونکر) دیده میشود که هرhar= kanaa = kani= kenaaاست که به معنای نای و دختر هستند . ازهمین واژه « بهار = ون+ هره = ون+ غره » ساخته شده است که به معنای « نای به » است . شهر« بردع» نیز بنا برنظامی درآغاز، « هروم » خوانده میشده است .

هرومش لقب بود ازآغازکار   کنون بردعش خواند آموزگار

«هروم یا هرو» همان « بردع » میباشد، که « بردی = نی و سنگ وکچه » میباشد. واژه « خره » درشکلهای « خاروخاره » درواژه نامه ها ، باقیمانده است که دارای معانی 1- زن 2- ماه چاردهم 3- سنگ میباشند . درلغت فرس، «هره » به معنای کون است . کین= قین= غیم که اندام زایش زن باشد همیشه درشکل کون ، خواروزشت ساخته میشد . دربندهش ، این اصل یوغ که اصل آفریننده است ، به شکل « خرسه پا » درآمده است که با بانگ شاخ پرازنایش، همه ماهیان دریا را آبستن میسازد . بدینسان روشن میگردد که **خرد یا خرتو**، « **هره + راتو** » ، **نایِ افشاننده ، نای راد، نای جوانمرد است**. خرد، اصل آفریننده است چون بینش و روشنی را میافشاند ، میزاید . ما امروزه هنگامی دم از نای میزنیم ، نیاز به یک نائی داریم تا آن نی رابزند . درحالیکه درشیوه تفکرآغازین ، چون نای ، اصل آفریننده بود ، درخود ، هم نی و هم نی نواز بود . مثلا مولوی درآغاز مثنوی میگوید :

بشنو « این نی = مولوی» ، چون حکایت میکند
از جدائیها شکایت میکند

ازنیستان تا مرا ببریده اند   از نفیرم مرد وزن، نالیده اند

« نای به » ، یا سئنا (سه نای) یا ئوستره (ئوز+ تره) ، یا « خره + راتو = خرد » ، خودش هم نی وهم نائیست، ودراثر این جفتی، آفریننده آوازوسرود و بینش و روشنی وافشاندن هسست . همین اندیشه درغزلیات مولوی باقی مانده است :

ای نای ، بس خوشست ، کز اسرار آگهی
کاراو کند که دارد ازکار، آگهی
گفتم به نای : همدم یاری ، مدزد راز
گفتا هلاک تست ، به یکبار آگهی

به همین علت « صوف یا سوف » که درایران به نای گفته میشود، هم نای است و هم سرود و بینش وهم راز نای است . **صوفی، به معنای نائیست که ازخود ، میسراید ، مینوازد ، آگاهست ، میافشاند ، میاندیشد** . سیمرغ ، که نای به یا سئنا، یا نوستره

(اسطوره) یا ئوز، یا صوفی هست،« جفت نای و نائی» وبدین سان، اصل سرود و بینش و سرّ و آگاهی و افشانندگیست . ازاین رو« خرد = خره + راتو » ، اصل وسرچشمه افشانندگی و سرود و بینش و روشنی و ساماندهیست که دربررسی اصطلاح «raatenitan را تنیتن وraayenitan راینیتن وraadenitan رادنیتن » دربالا آمد . ازاین رو بود که **آموزگار شدن ، زیر مقوله « رادی = افشانندگی » میآمد** . آموزگار، به علت اینکه با بینش خرد خود ، دیگری را آبستن میسازد و میانگیزد ، حقانیت به برتری و قدرت وحاکمیت پیدانمیکند.
درست درمورد ضحاک (که میتراس باشد، وبا خدای مهرکه سیمرغست ، تفاوت دارد) و همه ادیان نوری که پس ازآن آمده اند ، نه تنها این اصل ، منتفی میگردد ، بلکه **آموزگاربودن یهوه و پدرآسمانی و الله و اهورامزدای زرتشت ، ایجاب حق حاکمیت میکند** . طبعا بکار بردن واژه « آموزگار» درمورد اهورامزدا و یهوه و پدرآسمانی و الله ، غلط است . همه سازمانهای آموزشی تا به امروز، براین اصل استوارند که درآموزش وامتحانات ، حقانیت به قدرت حاکم را در اذهان ، استوارمیسازند .
درالهیات زرتشتی میتوان بخوبی دید که « زرتشت ، **دین را از اهورامزدا می پذیرد تا دین بُر دارباشد** » . دین ، محتویاتی ازبینش، نزد اهورامزداست که او دریافت میکند و تسلیم و مطیع آن میگردد . اهورامزدا، دین را به شکل محتوائی آماده ، بدو فراز مینماید و او آن بسته را تحویل میگیرد. دین، پیآیند « همپرسی او با اهورامزدا» نیست . دین درفرهنگ سیمرغی ، محتویات گرفتنی و باخود بُردنی نیست. همپرسی ، جستجوکردن خدا وانسان باهمست . خدا، با یک نفرویژه و استثنائی ، همپرسی نمیکند ، بلکه با هرانسانی باهم میجویند . **باهم جستن خدا وانسان، درفرهنگ زال زری ، گرانیگاه بینش و دین هست.** بدینسان ، معنای اصطلاح « همپرسگی » ، و « دین که بینش زایشی ازخود « بود ، نزد زرتشت ، بکلی تهی ازمحتوا ساخته میشود . این اندیشه به کلی برضد فرهنگ سیمرغی بود .

ازاینرودر فرگرد دوم وندیداد، برغم آنکه اهورامزدا نخستین بار با جم ، همپرسی میکند ، ولی این شیوه « دین برداری » ، برضد مفهوم جمشید، از بینش دینی وخرد ورزی بوده است .
ارتا، خوشه ای از تخمهای خرد (= چشم) است، که درانسانها افشانده وپراکنده است . ارتا ، بطور زهشی و انبثاقی درهرانسانی هست. دین، نیروی زایندگی بینش ازخود هرانسانیست . **دین ، بینشی و آموزه ای نیست که به انسان، عرضه شود و انسان آن را بپذیرد یا نپذیرد، تابعش بشود یا تابعش نشود** . خرد ، اصل افشاننده ایست که درهرانسانی، افشانده شده هست . اینست که خرد درالهیات زرتشتی ، فقط به نیروی برگزیننده میان ژی واژی(زندگی= نیکی و بدی = ضد زندگی) کاسته میگردد .
البته خرد، نه تنها باید یکی را برگزیند، بلکه با پذیرفتن آن ، ملتزم و متعهد پیکار با دیگری نیز میگردد . بدینسان ، خرد ، فقط نقش پذیریش یکی را ندارد ، بلکه نقش ستیزندگی با دیگری را نیز می پذیرد. این نقشی را که زرتشت و سپس الهیات زرتشتی به خرد میسپارند، با پدیده خرد در فرهنگ سیمرغی ، فرق کلی دارد .

خـرد، مایه ایست . خرد ، میآمیزد
خـرد ، اصل یوغست
خرد ، باجفت شدن ، آفریننده میشود

درادبیات ایران ، سخن از« مایه خرد» و« سر ِ مایه خرد» میرود . ولی این اصطلاح ، به گستره تشبیهات وکنایات تبعید میشود. درپهلوی ، مایشنmaayishn به معنای مجامعت ومقاربت و همخوابگیست . همچنین مایوتmaayut ، به معنای مجامعت و جفت گیری و آبستنی است(مایوت ، باید مای + یوت = جوت = جفت باشد). **خرد، درفرهنگ سیمرغی، اصل**

یوغست، و درجفت شدن با هرپدیده ایست که آفریننده میشود . خرد ، درهمبوسی و در همآغوشی (درکردی آمیز= میز= آغوش) با پدیده ها ، اصل بینش و روشنی و جنبش و آفرینندگی وساماندهی(آراستن) میگردد . ازاین رو درشاهنامه ، خرد ، کلید شمرده میشود . کلید و قفل، هنگامی باهم یوغ وجفت شدند، آنگاه میتوان بست یا گشود . **خرد با یوغشدن با هرچیزی ، آنرا آبستن میکند** . خرد، به عبارت امروزه ، با هرپدیده ای عشق میورزد. اندیشیدن ، مهرورزیدن با گیتی هست . درشاهنامه این رد پا به فراوانی مانده است :

چو بشنید ازاوآفرین کرد وگفت که **باجان پاکت، خردباد جفت**
مرا داد ایزد، همه هرچ گفت که **با این هنرها، خرد باد جفت**
چوبیژن، سخن بافریبرز گفت نکرداو **خرد، با دل خویش،جفت**
چو بشنید رستم بگودرزگفت که گفتارتو با خرد باد جفت
نخفت او وروشن روانش، نخفت که اندرجهان با خردبود جفت

هنگامی روان با خرد، جفت است، روان همیشه بیداروروشنست. انسان میتواند بگوید هنربه ورزد ، بی آنکه گفتارش وهنرش را با خرد، جفت کرده باشد .

جان وهنرها و دل و گفتارباید با خرد، جفت بشوند ، تا آبستن گردند ، تا تخمیرگردند . به این علت به خمیرمایه و یا مایه ، درکردی ، آمیژه یا « ها وین » ، و به نماز، « میژ» میگویند . چون دوچیزهمدیگررا درآغوش میگیرند و جفت میشوند و بدینسان ، آفریننده ، میگردند و تحول می یابند . ازاین رو آموختن و یادگرفتن نیز، آمیختن وهمآغوشی ، یا یوغ شدن است. آموزگاربا شاگرد، باید یوغ شود تا بینش پیدایش یابد . نماز نیز، همآغوشی و آمیخته شدن انسان با خداهست . درکردی به آموختن ویاد گرفتن ،« ها ووتن » میگویند و« هاوین » به معنای مایه وخمیرمایه است . درست خود واژه « آموزگار= آموژگار» و « آموختن که دراصل **هاموختن** است » ، همین معنای همآغوشی و یوغ شدن را دارد .hamoxtan آموختن ، **با هم آمیختن** یاد دهنده با یاد گیرنده است . استاد وشاگرد، هنگامی باهم یوغ شدند، آنگاه

بینش پیدایش می یابد . **بینش ودانش، آفرینشی است که دوعنصر، دو شخص ، باهم همپرسی و همبوسی میکنند** . خدا نیزباید با انسان ، باهم یوغ شوند، تا بینش و روشنی وحقیقت ، پیدایش یابد. **مفهوم آموختن وآموزگارو آموزنده ، برپایه رابطه یوغی قراردارد ، نه برپایه حاکمیت وتابعیت** . آموختن ، سپردن و دادن چیزی ازیکی ، به دیگری ، و پذیرفتن و قبول کردن و شنیدن و اطاعت کردن دیگری نیست . یکی ، ماده پذیرا (هیولی) نیست که دیگری به اوصورت بدهد، و اورا خلق کند . این روند ، همپرسی(همپرسگی) و همبغی (انبازی)، خوانده میشد . درست درفرگرد دوم وندیداد ، این تضاد ، نمودارو برجسته میگردد .

جمشید ، بینش و روشنی را، پیآیند همپرسگی خدا وانسان میدانست که همان یوغ شدن خدا وانسان باهم باشند ، ولی زرتشت ، بینش را که دین باشد ، فقط از اهورامزدا، پذیرفتنی و بـُردنی میدانست . **بینش(دین) نزد زرتشت ، چیزی گرفتنی و وامکردنی و سپردنی و ستاندنی وبـُردنی شده است** . زرتشت، همپرسگی را به معنای « یوغ شدن خدا وانسان را درجستجوکردن یا پرسیدن » ، رد و نفی و طرد میکند . بینش، فرزند زناشوئی خدا با انسان نیست . درپهلوی،patiruftak **پذیرفتک** ، به معنای **پسرخوانده و فرزند خوانده** است . درست بینش ازاین پس ، حکم « فرزند خوانده »، یا« پذیرفته» را دارد . **انسان، دین و بینش و آموزه را از خدا ، می پذیرد . این همان پدیده « امانت » درقرآن است** . بینش، سپرده و امانتی است . اینست که معنا ومحتوای « همپرسگی وهمپرسی» ، و همچنین « خرد » ، در دین زرتشت ، بکلی از اصالت فرهنگیش، دور میافتد . ازآنجا که زرتشت ، با تصویر« همزادِ ازهم بریده و متضادش » ، بنیاد اندیشه « یوغ = جفت = کواد = امر= سنگ = ... » را ازبن کنده بود ، خواه ناخواه، این ویژگی گوهری « خرد» نیزدرمتون مذهبی تا آنجا که ممکن بوده است، حذف وطرد گردیده و نامعلوم ساخته شده است .

همپرسگی، فقط اصطلاحی برای دیدارو قبول کردن یک بینش ، و اقرارواعتراف کردن به آن ، واطاعت کردن ازآن میشود . این برداشت زرتشت از همپرسی ، بکلی با برداشت زال زر ازهمپرسگی فرق داشت . زال زر، درآغوش سیمرغ یا ارتای خوشه ، بزرگ شده بود و به آواز سیمرغ ، سخن میگفت . زال زر، با آهنگ موسیقی ونای ، همانند سیمرغ ، میسرود ، واین سرود ، چنان جاذبه ای داشت که هوش انسانها ازشنیدن آن ، میرمید ، وهمه ازشادی، خندان وگریان میشدند . همین مست شدن ازسرودهای دینی بود که yutmast= یوت مست نامیده میشد که مستی ازیوغ وجفت شدن با خدا وبُن جان وهستی میباشد . نام دیگر زال زر که « دستان زند » باشد براین گواهی میدهد . **زال زر، نغمه وترانه وسروديست که آتش افروزاست.** مقصود از نهادن تاج برسر نیز، همین جفت ویوغ وکواد شدن خرد، با مرجعیت ونیروی همبستگی و زیبائی و روشنی چشم و قدرت سحرانگیز اخلاقی و روحانی بود . چنانکه فردوسی میگوید :

نگه کن که خود، تاج ، با سر چه گفت

که با مغزای سر، خرد باد جفت

تاج (تجن tejana,tejas) که به معنای مرجعیت ، سنگ محک (معیار) و بسته گیاه (همبستگی) و آتش و روشنی و روشنی چشم و زیبائی و جوهر ونیروی زنده و قدرت سحرانگیزاخلاقی و جلال وعظمت و شخصیت محترم و خورشید بود، و تجن ، خودش دراصل ، به معنای « نای » میباشد ، وفرازسرکه موی وگیسو باشد، اینهمانی با ارتا فرورد (روایات ، هرمزیار فرامرز) دارد، وحتا «سن = سیمرغ » نامیده میشود . ومعنای « مو » دراصل ، نای بوده است ، چنانکه « موئیدن » ، همان نالیدن نی است . وچنانکه آمد ، نای که ئوزuz=us یا هوز.. نیز نامیده میشد با« سرود نای » که محتوای بینش شمرده میشد ، اینهمانی داشت . ازاینرو درپهلوی uskaritan ئوس کریتن به معنای اندیشیدن و سگالیدن و مشاوره کردن و ملاحظه کردنست وuskaar ئوس کار به معنای توجه و فکرو بررسی و ملاحظه

وبحث ومشاوره است . همچنین ئوزمایشنuz+maayishn ، که آزمایش باشد با همین ئوز= نای = خرد کار دارد . « هوزان » درکردی به معنای شاعرو علامه و قصیده شعر است . هوژان وهوژین ، یارگرفتن و آموختن است . « هوزان وان » ، شاعرو سراینده اشعارمردم است . و **سیمرغ که « ئوزUz= عزّی » بود ، چون نای و « نای به » بود ، خودش نیز، سرود بینشی وشادی انگیزبود** . بینش سیمرغ ، درسرودهای آهنگین وشادی زا و افسونگر ، چهره می یافت. ازاین رو نیز « دستان زند یا زال زر » که نزد سیمرغ ، پرورده شده بود ، به آوازسیمرغ ، سخن میگفت ، یا به عبارت دیگر، با سرودهای آهنگین خود ، مردمان را افسون میکرد . **انسان هم ، ئوز نامیده میشد . ازاین رو ، سرچشمه بینش و سرود های شادی انگیزبود** .

نه تنها وجود خود انسان (انسان= ئوز= ئوس= هوز) ، دراثرجفت ویوغ بودن ، آفریننده درافشانندگی و آرایندگی و جنبش ورایزنی باهمست، بلکه به همانسان « تن = توان = نی » ، همین اصالت را دارد ، وبالاخره خرد (= خره + راتو) دراثرجفت بودن « هره = خره = سنگ = نی = ماه »، راد و سرچشمه رایزنی و آرایندگی و جنبندگی باهمست . بالاخره درجفت شدن تاج با سر، همه این یوغها ، نمادِ آشکارا به خود میگیرند .

وصل کنی درخت را ، حالت او بدل شود

(پیوند زدن به درخت)

چون نشود مها بدل، جان و دل از وصال تو

پیوند زنی درخت ، یکی از بزرگترین پیکریابیهای سراندیشه « یوغ شدن و جفت شدن » بشمارمیرفت . ازاین روبود که درخت به و« به» که درخت پیوندی بشمارمیرفت (بندهش، بخش نهم، پاره 119) ، نام خود سیمرغ(به = weh) را داشت .

این ارزشهای چهارگانه باهم (1- جوانمردی یا رادی وافشانندگی + 2- رای = ساماندهی با مشورت +3- آراستن ونظم وسامان دادن 4- حرکت دادن و پیشرفت ورقص وسماع = زَما) ارزشهای بنیادی سیمرغی درحکومترانی یا جهان آرائی و شاهی

بودند . ازاین رو این تاج را خانواده سام و زال زر که سیمرغی بودند ، می بخشیدند(بخشیدن = جوانمردی میکردند) . بخشیدن یا رادی خانواده سام وزال زر ، درتاج بخشی ، داشتن قدرت به معنای امروزه نبود ، ولی یک مرجعیت اخلاقی و روحانی و ارزشی اجتماعی بود که نمیشد آن را نادیده گرفت .

بهمن زرتشتی، دیگرنمیداند جوانمردی چیست ولی رادی وجوانمردی ، گرانیگاه دینِ فرامرزسیمرغی، پسر رستمست

داستانهای گلاویزی بهمن پسراسفندیار، که برای تبلیغ وتحکیم دین زرتشت با خانواده رستم وپسرش، فرامرز میجنگد ، دو پدیده «**1- ایمان که ناگزیر تحول به تعصب می یابد** » و2- رادی وجوانمردی ، همیشه برجسته وچشمگیر میشوند . هرچند این داستانها، سپس به مصلحت زمان ، گرد محور اندیشه انتقام گیری خصوصی وخانوادگی، روایت شده اند ، ولی جنگهای کامل عیار مذهبی (میان زرتشتیان وسیمرغیان) و **برای نخستین بار، دین زرتشتی ، گوهر جهادی خود را آشکارمیسازد** . مرجعیت اخلاقی و ارزشی حاکمیت درایران ، درخانواده سام و زال زر و رستم بوده است، و این با پیدایش زرتشت ، ناسازگار با حاکمیت خانواده گشتاسپ میگردد . **این مرجعیت اخلاقی و ارزشی درحکومت ، میبایستی به هرگونه ای هست ، به اندیشه های زرتشت و اهورامزدای زرتشت انتقال یابد** . اینست که دراین گلاویزی بهمن با فرامرز(پسر رستم ، که تاج شاهی را به همین بهمن بخشیده است و عملا شاهیش را مرهون رستمست)، مسئله تاج بخشی طرح میگردد . بهمن ، درگلاویزی با بهمن، ودرگیری با سام فرزند بهمن درنبردی ، **کلاه کیانی را به کسی میخواهد ببخشد که سرسام پسر بهمن را بیاورد** . وکوهیارکه پهلوانیست که برای

دریافت چنین کلاهی، به میدان میرود ، ودرنبرد تن به تن با سام ، دراثر زانوزدن ناگهانی اسب سام ، سرسام را میبرد، و بهمن ، این سر فرزند بهمن را، برایش درطبقی به هدیه میفرستند . **بهمن، فرزند خواندهِ رستم ، و درعمل ، برادرفرامرز میباشد**. ولی فرامرز، کوهیار را درفرصتی که ناگهان می یابد و براوچیره میگردد ، تاج کوهیاررا با خود میآورد . بهمن ، درباخبرشدن ازاین شکست، بدون کوچکترین احساس شرمی ، از بهمن میخواهد که این تاج گرانبها را که قیمت سرپسربهمن بوده است ، برای او پس بفرستد . برغم این بیشرمی و رفتار ننگ آور، فرامرز، بدون کوچکترین درنگی این تاج را به بهمن هدیه میدهد ، وبدینسان ، اوج جوانمردی گوهری خانواده زال و رستم ، پدیدار میگردد . دربهمن ، ایمان به زرتشت و اهورامزدا ، به همه اعمال و اندیشه های او چیره است . ازاین رو، جوانمردی ، ارزشی ، فرع ایمان گردیده است ، و دربرابر ایمان، محو و نابود گردیده است . اینست که درواخواست تاجی که بهای کشتن فرزند بهمن بوده است، احساس کوچکترین شرمی نمیکند . درحالیکه فرامرز، درپس فرستادن تاج ، که ازدید غنیمت جنگی، حق مسلم اوست ، عظمت وجلال اخلاقی خود را که استوار بر جوانمردی ، به کردار، برترین ارزش است (نه ایمان) نشان میدهد . هدیه دادن این تاج به بهمن، بدان معنا هست که من، ازکین ورزی و کین توزی با قاتل پسرم که توهستی، دست میکشم .

فرامرز، تاجی را که بهای جانِ فرزندش هست به قاتلش (= بهمن زرتشتی) ، هدیه میدهد

بهمنی که رستم ، تاج شاهی به او بخشیده است، و اورا به کردار فرزند خود پرورده است، به پهلوانی که پسر دلیر فرامرز(فرزند رستم) را که سام نام دارد، میکشد، کلاه کیانی میدهد

میان سپه، بهمن آواز داد   که ای نامداران فرّخ نژاد

کدامست کامروز، جنگ آورد
سر « سام جنگی»، به چنگ آورد
به یزدان (اهورامزدا) که چون جان خویش آیدم
اگر با سر سام ، پیش آیدم
به سر برنهمش این « کیانی کلاه »
که ننهاده برسرچنین ، هیچ شاه
کلاهش، همه درّ خوشاب بود   کزآن هریکی، قطره آب بود
سراسرفشانده بدو، زرّ زرد   برافکنده برکارش از لاجورد
یکی سرخ یاقوت ، بر **گوی (ترنج)** اوی
که رخشان بُدی زان ، همه روی اوی
زتابش ، گرفته فروغ ، آفتاب
شب تیره تابان تر از ماهتاب
توگفتی، سهیل است با اختران   به جوزا درون کردخواهد قران

چوبشنید گفتاراو ، کوهیار   بدوگفت : ای ناموِرشهریار...
این کوهیار، به نبرد باسام میرود، و پس ازنبردی بسیاردراز، اسب سام ، ناگهان دربرداشتن گامی به پیش، زانومیزند
سرانجام ، اسب سرافرازسام   به زانو درآمد چو بگذارد گام
بزد تیغ برگردنش، کوهیار   زتن ، دورکرد آن سر نامدار
فرامرز، ازاین رویداد و از دست دادن پسرش، سام ، دل شکسته میشود و به ماتم می نشیند، و بهمن، سرسام را درطبق برای فرامرز میفرستد . ولی خود فرامرز، درنبردی با کوهیار براو چیره میشود و سرکوهیار و کلاه کیانیش را به لشگرخود میآورد.
دگر روز، بهمن چو آگاه شد   چو گلنار، رخساراو، کاه شد
فرامرز را کس فرستاد شاه
که یک ره ، به من بخش باز، آن کلاه
فرستاد زی او ، هم اندر زمان
شگفتی بماند ند ازآن ، مردمان
کُله را به بهمن فرستاد و گفت :
که با جان پاکان ، خرد باد ، جفت

زمـن ، هدیه این زیــبـد ، وزتـو ، آن
رمیدن زکردارخود ، کی توان
اگرخُنب را سرکه باشد دروی
ازاو انگبین ، ای شگفتی مجوی

من مزدی را که تو برای گرفتن جان پسرم ، داده ای ، به تو هدیه میدهم ، و این کار، به گوهرمن می زیبد . مزدی که گسترنده دین زرتشت، برای کشتن تاج بخشان خود میدهد ، با کمالی بی شرمی ، باز میخواهد ، و فرامرزسیمرغی ، با کمال جوانمردی ، آن را به بهمن هدیه میکند . **این کرده ، اوج ارزشهای اخلاقی و فرهنگی سیمرغیان را ، دربرابر دین تازه برخاسته زرتشتی ، نشان میدهد** . او تاج را بازهدیه میدهد و این تنها نماد گذشت ازتاج گرانبها نیست ، بلکه بیان آنست که من دراندیشه انتقام گیری ازتو نیستم ، و کین ورزی را ادامه نمیدهم، واین عمل تباه وزشت را فراموش میکنم . مسئله ، قیمت گران تاج نیست که فرامرز، به غنیمت برده است . این تاج ، قیمت جان فرزندمن و بیان اوج کین توزی و بی وفائی و ناجوانمردی تست . من ، این قتل جان را به تو می بخشم . این عمل بی درنگ و غریزی، نشان خردیست که همگوهر سیمرغ و افشاننده است . **کردارایمانی توای بهمن ، درجان من ، تبدیل به کین ابدی نمیشود** ، برغم مهر بی اندازه ای که من به پسرم داشته ام ، وتوبا دادن این تاج، اورا کشته ای. فرامرز، با جوانمردی بی نظیرش، همه سپاهیان وحتا خود بهمن را به شگفت میاندازد . ولی **جالب آنست که این جوانمردی بی نظیر، کوچکترین تاءثیری دربـهـمـن ، پرچمدار دین زرتشتی ندارد** . چرا ؟ چون « **ایمان** » **که باشتاب، تحول به تعصب می یابد ، وبه خودی خود، همیشه** « **بُن تعصب** » **است** ، اورا از درک جوانمردی ، خرفت وکرخت میسازد . درست این مرد که بهمن پسر اسفدیارباشد ، اینهمانی با « بهمن ، اصل خرد افشاننده که بُن جهان آفرینش است » داده میشود و نیای ساسانیان ساخته میشود . درست چنین شخصی را نیای ساسانیان ساختن ، بیان بزرگترین تیره بختی وفاجعه بزرگ تاریخ ایرانست .

اخلاص عمل ایمانیِ علی
به بهای نا جوانمردیش

از**علی** آموز، اخلاص عمل   شیرحق را دان **مطهراز« دغل»**

اساسا مکروخدعه ، برضد گوهر جوانمردی و رادی هست . نخستین داستان شاهنامه که با چنگ واژگونه زدن اهریمن آغازمیشود ، درست برشالوده آنست که اهریمن ، ناجوانمرداست، و با سیامک ، که کسی جزخود سیمرغ نیست ، نخستین عمل جوانمردی ، که « جانفشانی برای ایمن داشتن بُن انسانها ازگزند و آزار » باشد ، با سیامک ، آغازمیگردد . مکروخدعه ، که ظاهرکردن برکسی ، خلاف آنچه ظاهرکننده در دل دارد ، باشد، برضد راستی (ارتا= رادی) است . **درادیان نوری ، مکروخدعه را ازجانب خدایانشان، نعمت میدانند ، و آنرا دیگر ، مکروخدعه ، نمی نامند ، بلکه « حکمت » میخوانند، و« حکومت » های این ادیان، برشالوده « خدعه ومکرالهی = حکمت » نهاده میشود** . همه « احکام این ادیان » ، عبارت ازهمین « حکمت » است !این کار دراین ادیان، ممکن ومقدوراست، ولی **در فرهنگ سیمرغی ، خدا ، بُن همه انسانهاست ، و اگر مکروخدعه ، برای خدا، نعمت شمرده شود ، برای همه افراد بشر، نعمت و فضیلت وهنر شمرده میشود** . در داستان علی ونبردش با پهلوان یهودی ، علی ، بدان پهلوان یهودی ، خدعه میکند، تا براو غلبه کند، و مولوی بخوبی ازاین موضوع ، واقفست و درست درنخستین بیت ، مجبوراست به انکار دغل ازعلی بپردازد . مولوی که استاد تجزیه و تحلیل هرداستانی دردقایق باریکش هست ، دراینجا ، دست ازنقل داستان و تفسیراین مکروخدعه علی ، که محمد اورا پس ازبازگشت ازنبرد، درست به نام خدعه ورزی علی ، میستاید ،

میکشد . مولوی ، گستره دید ش را فقط محدود به صحنه ای تنگ میکند ، تا فقط اخلاص عمل ایمانی علی را بستاید . درغزلیات مولوی ، ارزشهائی که استوار بر « نثار، ایثار، بخشیدن و جوانمردی ومروت » است، فراسوی کلیه اطاعات دینی شمرده میشوند ، خواه ناخواه دربیان این داستان که به احتمال قوی یکی ازمریدانش مطرح کرده بوده است ، ناچار، به توضیح این عمل می پردازد . درست دراین پیکار، مسئله تضاد « جوانمردی » و « ایمان » طرح میشود . **پهلوان یهودی ، تف به روی علی میاندازد ، چون علی، عملی ناجوانمردانه میان عرب کرده است** . ولی علی ، برای غالب ساختن اسلام ، که برترین ارزش ایمانی اوست، حق دارد ناجوانمرد شود . مسئله ، خشمناک شدن علی نیست. مسئله اینست که این عمل ناجوانمردانه ، درآغاز ، خود اورا مضطرب میسازد . ولی ازآنجا که جوانمردی ، برای او فرع ایمان شده است، اینست که یک لحظه برای بازگشتن به حالت ایمانی خود، وپشت کردن به ارزش جوانمردی، لازم دارد. جوانمردی و رادی ، دامنه ارزشهای فراسوی ایمان به ادیان است . **جوانمردی و رادی، ارزشهای « گستره فراسوی کفرو دین » است** . اینست که با اولویت ایمان ، موءمن ، اساسا « ناجوانمردی » را احساس هم نمیکند . **محمد و علی، هردو مانند بهمن ، پسر اسفندیار، حساسیت دربرابر اعمال جوانمردانه ندارند** . رادی و جوانمردی و فتوت ، برای موءمن ، فقط فرع و حاشیه وبزک و زیور ایمان میگردد .

جوانمردی و رادی ، ارزشهائی فراسوی کفرودین هستند . به همین علت نیز، دربوستان سعدی ، این حاتم طائی است که ازگستره کفرو جاهلیت میآید ، بجای لنبک آبکش، سرمشق و نمونه جوانمردی میگردد . **توجه شدید ایرانیان به جوانمردی (درفتوت نامه ها ، درقابوس نامه ، دربوستان سعدی، درغزلیات بطورکلی ...) ، درست توجه به ارزشهای اخلاقی و مردمی « فرا مذهبی و فرا ایدئولوژیکی و فرا طبقاتی وفرا جنسی و فرا نژادی .. » است ، که بنیاد « سکولاریته »**

میباشد . جوانمردی ، رفتاریست که تبعیض وتمایزو بیگانگی و تضاد میان کفروایمان، زن ومرد ، ادیان وعقاید و احزاب ، میان نژادها و ملل واقوام را نمیشناسد . گوهر هر گونه ایمانی ، درتضاد یا تمایز با کفر(دیگر اندیش ..) پیدایش می یابد . گوهرایمان ، « روشنی در بریدگی » است .
موءمنان ، روشنانند ، وکفارودیگراندیشان، تاریکان ، و گستره تاریکی ، از گستره روشنائی ، بریده است . اینست که **همه اندیشه ها وگفتارها و کردارهای موءمن ، گرداگرد این « بریدگی و تبعیض » میگردد** . او با روشنان ، طبعا ، حالت دوستانه، و با تاریکان، طبعا ، حالت خصمانه دارد. البته میتواند ، به رغم حالت درونی خصمانه ایمانیش ، درظاهر، رفتار دوستانه و مدارایانه به خود ، تحمیل کند . ولی **محبت برپایه وعظ ایمانی ، همیشه دچار این تنش هست** . او برغم حالت خصمانه گوهری ایمان ، رفتارمحبت آمیز، طبق دستوروسفارش میکند . حالت خصمانه ، طبیعت ایمان و رفتاراز روی ایمانست ، ولی اندرز محبت، فقط ایجاب رفتار ارادی میکند ، که باید برآن حالت خصمانه طبیعی ، چیره گردد . **جوانمردی ، برپایه ایمان به یک آموزه و شریعت و ایدئولوژی ، عمل نمیکند، بلکه برپایه یقین از« گوهرافشاننده و لبریز و راد خود انسان » رفتار میکند** . انسان ، دراین رفتارها، از افشانندگی و غنای گوهری خود ، شاد میشود . افشاندن، تبعیض و استثناء و تمایز(میان کافروموءمن و....) نمی شناسد . درداستان لنبک آبکش که سیمرغ خدای جوانمردیست ، اوهمیشه منتظر یک غریب ، یک ناشناس وبیگانه و آواره و سرگردان هست، تا برای او جشن بسازد و سپنج بگیرد . درست او دررفتارو اندیشه اش، « دیگری » را به کردار دشمن وضد وکافرو اجنبی و.... نمیشناسد . نیکی دراو، مرزآشنا و بیگانه ، مرز ایمان وکفر، ... را نمیشناسد . مولوی با داشتن چنین ارزشهائی ، با ناجوانمردی علی در اخلاص ایمانی اش روبرو میگردد .

ازعلی آموز اخلاص عمل   شیر حق را دان مطهر از دغل

درغزا، برپهلوانی دست یافت   زود، شمشیری برآوردوشتافت
این درنگ علی درکشتن، که البته درانداختن مکرآمیزپهلوانی که بسیارقویتر ازاوبود ، چندان برای کشتن خشمش نبود ، که نفسانیست ، بلکه ازتنش وکشمکش ِ میان فتوت عربی و غلبه خواهی ایمانیش بود . ولی این بحساب فروکوفتن خشم شخصی، و کشتن برپایه خلوص ایمانی برای خاطر الله گذاشته میشود .

گفت من تیغ ازپی حق میزنم   بنده حقم نه ماءمورتنم
شیرحقم ، نیستم شیر هوا   فعل من ، بر دین من باشد گوا
ما رمیت ، اذ رمیتم درحراب   من چو تیغم ، وآن زننده آفتاب

فعل من، بر دین من گواهست . و بالاترازآن ، این من نیستم که میجنگم ، بلکه این الله است که بدست من ، تیغ میزند . **بدینسان، ناجوانمردی علی ، به خودِ « الله » بازمیگردد** . ودرست این پیآیند حقیقی داستانست که الله ، جوانمرد، یا راد نیست ، چون جهان را ازخود افشانیش ، که مهر نامیده میشود ، عاجز است که خلق بکند .